



دانایی و دینداری و دردمندی

محمد رضا اسدی

اشاره: پارادوکس آمیز بودن دانایی و دینداری و دردمندی، مفهوم و جایگاه این سه عنصر در حیات بشری و نقش انبیاء به لحاظ بروز این حقایق در میان جوامع انسانی، سلوک دانایان دیندار دردمند، ارتباط دینداری و مدرنیسم و دینداری‌ای که هم در گرو دین‌شناسی است و هم، امروزه از جهتی گرفتار آمده در تور دین‌شناسی است، از عناوین و مباحث اصلی این نوشتار محسوب می‌شود.

پارادوکس دانایی و دینداری و دردمندی

بنظر می‌رسد در مقام «علم و عمل» به «دانایی و دینداری و دردمندی» به دو وادی پارادوکسیکال^۱ یا تناقض‌آمیز درمی‌غلطیم.

پارادوکس اول که بیشتر در مقام علم نمایان می‌شود عبارت از این است که «دانایی و دینداری و دردمندی» در عین تبیین‌پذیری، بگونه‌ای تبیین‌ناپذیرند.

اما پارادوکس دوم که در مقام عمل قابل ملاحظه

است چنین است که اگر بر فرض، این حقایق کاملاً در قالب توصیف و تبیین بگنجد:

الف- از طریق تبیین و دعوت دیگران به آنها می‌توان «دانایی و دینداری و دردمندی» را در انسانها پرورش داد.

ب- از طریق تبیین و دعوت دیگران به آنها نمی‌توان «دانایی و دینداری و دردمندی» را در انسانها پرورش داد.

در مقام عمل، حالتی عجیب و در مقام علم، حکایتی غریب است. تناقض‌آلود بودن این مبحث،

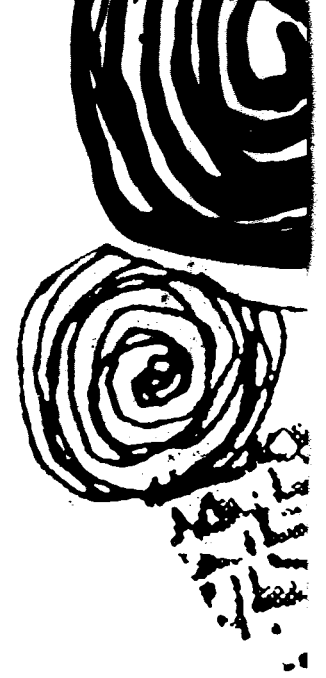


رفتار دینداران یا از راههای دیگر می‌توان ملاحظه نموده، تقلید کرد و آموخت. اما آن حقیقت «التزام» و «تقید» «باطنی و قلبی» به دین را نمی‌توان به کسی از طریق درس و بحث و دیگر راههای آموزش، تزریق کرد حداکثر آن است که تمهیدات و مقدمات جوشش این «التزام قلبی و درونی» به دین را بتوان فراهم ساخت، همین و بس. در باب دردمندی و دغدغه‌مندی نیز مطلب به قرار سابق است. یعنی می‌توان صورت دغدغه‌مندی و نگران بودن نسبت به چیزی را از غیر فراگرفت، اما نیل به کنه دغدغه‌مندی با آموزش و درس و بحث حاصل نمی‌شود. کسی «نگران شدن» نسبت به چیزی را نمی‌آموزد، بلکه وقتی به خود می‌آید، می‌بیند، نگران چیزی است. البته حصول این نگرانی بی‌علت نیست، ولی با علت بودن آن به معنی آموختنی بودن آن نیست. نه‌نهایت امر آنکه، دانایی و دینداری و دردمندی گرچه صورتشان با استفاده از شیوه‌های معمول، آموختنی است اما سیرتشان با استفاده از روشهای مرسوم آموختنی نیست. بلکه می‌باید با بهره‌گیری از تمهیداتی به جایی رسید که ضمیر آدمی باردار این سه مولود گرانها شود. با توجه به این اوصاف است که وقتی می‌خواهی این سه عنصر را بیاموزانی و درباره آن سخن بگوئی، به ظاهر می‌توانی، ولی به واقع ناتوانی و تعارض یعنی در میان این توانائی و ناتوانی تردد کردن. دانایی — که شاید مترادف مفهوم دینی آن حکمت باشد — و دینداری، در ذات خود، اموری با ارزش و عزیز هستند، اما ارزش دردمندی به تناسب آنکه متعلق دغدغه

موجب آن می‌شود که گاه به قصد «توصیف و تبیین» این سه، لب به سخن بگشایی و گاه به دلیل تبیین‌ناپذیری آنها، دم فروکشی و سربه‌گریبان سکوت بنهی.

هریک از این سه عنصر، حقیقتی «دورویه» دارد. «یک روی» آن وصف‌ناپذیر و نیاموختنی و «روی» دیگرش توصیف‌پذیر و آموختنی است و شاید از این حیث است که گاه به توصیف آن می‌پردازیم و گاه از توصیف آن می‌پرهیزی. در توضیحی ساده و کوتاه و «نه کامل» می‌توان گفت، دانایی، ترکیبی از درست شناختن و درست عمل کردن است. و دینداری، التزام علمی و عملی به حقایق دینی است؛ اعم از اینکه شخص، رسماً به دینی خاص گرویده باشد یا خیر. و دردمندی، دغدغه‌ی چیزی را داشتن است.

دانایی اگر به درست شناختن و درست عمل کردن تعریف شود — گرچه شاید درستی و صحت علم و عمل بیشتر از نتایج یا لوازم دانایی محسوب شوند و نه خود دانایی — می‌توان در جهان خارج، درست شناختن و درست عمل کردن امور متعددی را به دیگران آموخت ولی در عین حال وصول به گوهر دانایی که همان «صحت و درستی» است، از طرق عادی و معمول آموختنی نیست. در مورد دینداری — که به معنی التزام علمی و عملی به هدایتهای علمی و عملی دین است — نیز با اینکه می‌توان آنرا بوسیله روشهای متفاوت آموخت، اما گوهر دینداری که همان «التزام» است، نیاموختنی است. حتی علائم خارجی و ظاهر التزام به دین — دینداری — را در اعمال و



آدمی چه باشد، ارزیابی می‌شود؛ گاه متعلق دغدغه آدمی دین است و گاه افتادگان و گاه نان و آب و نام و عنوان ... و

دانایی و دینداری و دردمندی دوگونه است: طبیعی و غیرطبیعی. در گونه نخست هر انسانی که متولد می‌شود، بطور طبیعی و معمول، سرشت و طبیعت او با دانایی و دین و درد عجین است. در گونه دیگر، این حقایق بطور طبیعی در طبیعت آدمی وجود ندارند، بلکه باید آنها را بوجود آورد و پرورش داد. با این بیان هم انسانیت انسان، وامدار دانایی و دین و درد است. و هم ارزش انسانیت انسان به میزان حضور دانایی و دینداری و دردمندی در حیاتش، ارزیابی می‌شود. پس همگان به یک معنا حظی از دانایی و دینداری و دردمندی دارند. ولی به اعتباری دیگر، نیازمند آنند که به دانایی و دینداری و دردمندی برسند. دانایی و دینداری و دردمندی اموری ذومراتب و دارای درجات هستند. از این رو حتی دانایان و دینداران و دردمندان، محتاج آن هستند که داناتر و دیندارتر و دردمندتر بشوند.

به لحاظ ترتیب و تقدم منطقی، اولویت با دانایی و سپس با دینداری و سپس با دردمندی است، گرچه کمال، در به جمعیت داشتن این سه در نهاد شخصی و اجتماعی است. دانایی از عقل می‌نوشد و دینداری از دین سیراب می‌گردد و دردمندی که در دل ریشه دارد از متعلق خود مشروب می‌شود. این سه می‌توانند، تغذیه‌گر یکدیگر باشند یعنی پیوسته بر سر سفره یکدیگر نشینند و

از دست یکدیگر لقمه بگیرند و در کام یکدیگر شهد و شکر، ریزند. در این صورت است که هر یک در برابر دیگری حقی دارد و وظیفه‌ای - گو اینکه این سه اگر ناقص باشند، در تضعیف یکدیگر نیز می‌توانند نقش داشته باشند. -

اما این سه توأماً، عهده‌دار فروغ بخشیدن و گرم نمودن و معنا دادن به حیات هستند. و از این جهت ارزش حیات آدمیان مرهون این سه گوهر گرانبه‌است. هرچه حضور و بروز این حقایق در صحیفه جان آدمی شدیدتر، اصالت و ارزش آدمی افزونتر و هرچه حضور و ظهور این جواهر در صدف وجود آدمی، نایاب‌تر و ضعیفتر، اعتبار و عیار آن وجود کمتر.

دانایی و دینداری و دردمندی تقلیدی و تزریقی نیست دانایی و دینداری و دردمندی را - که چنین محترم و مکرمند - نه می‌توان به کسی تزریق کرد و نه می‌توان از کسی تقلید کرد. گو اینکه می‌کوشند به اعتباری هم به دیگران تزریق کنند و هم از دیگران تقلید. اما نهایت امر، این حقایق تزریقی و تقلیدی، اصالت و ثمرات آن دانایی و دینداری و دردمندی حقیقی را که از درون می‌جوشد، به همراه ندارد. جستجوگران و تشنگان و خریداران دانایی و دینداری و دردمندی حقیقی اندکند و به مقصد - باریافته‌گان و کام‌ترشدگان و فروشندگان و صاحبان و مبلغان دانایی و دینداری و دردمندی حقیقی به غایت اندک‌تر.

دانایی و دینداری و دردمندی به وجهی، همانند عشق است؛ عشق و عاشقی آموختنی و تزریق کردنی و تقلید

کردنی نیست. با تعلیم و تعلم، و تزریق و تقلید عشق، عشق و عاشقی برپا نمی‌شود. برای عاشق شدن باید به بلوغ رسید، نابالغان نه عاشق می‌شوند و نه می‌فهمند عاشقی چیست؟ برای دانا و دیندار و دردمند شدن نیز باید بالغ شد؛ نابالغان نه حقیقتاً دانا و دیندار و دردمند می‌شوند و نه حقیقتاً درمی‌یابند که دانایی و دینداری و دردمندی چیست؟

آدمی خود، بالغ می‌شود، بالغش نمی‌کنند، خود، عاشق می‌شود، عاشقش نمی‌کنند. به دیگر سخن: گرچه در به بلوغ رسیدن و عاشق شدن آدمی، اوضاع و احوال و زمینه‌ها و اشخاص، دخالت دارند، اما این خود فرد است که از زمینه‌ها و موقعیتها و اطرافیان خود، در وصول به مرحله بلوغ و عشق، استفاده می‌کند، نه اینکه صرفاً آن شرایط و اوضاع، کسی را به زور، بالغ و عاشق کنند. هرکسی ریزه‌خوار سفره‌ای است که خود، گسترده است. بر همین اساس، در مسیر نیل به دانایی و دینداری و دردمندی نیز شاید اوضاع و اشخاص بتوانند زمینه‌ساز خوبی باشند، اما هیچ‌کس به واسطه جبر شرایط و اوضاع، دانا و دیندار و دردمند نمی‌شود.

همانگونه که آدمی بیش از آنکه صیاد عشق بشود، صید عشق می‌شود، و این عشق است که بر او هجوم می‌آورد و او را عاشق می‌کند و الا کسی با آموختن عشق، عاشق نمی‌شود. بوجهی دیگر در مراحل اولی از دانایی و دینداری و دردمندی نیز قصه از همین قرار است که آدمی بیش از آنکه دانایی و دینداری و دردمندی را شکار کند، خود، شکار آنها می‌شود. و از طریق توصیف آنها (به فرض آنکه مانند عشق تا حدودی قابل توصیف باشند) و به صرف آموختن آنها، کسی دانا و دیندار و دردمند نمی‌شود. شاید بتوان، با گفتن مطالبی چند، کسانی را موقتاً به سردرد و دانایی و دینداری آورد، اما در این موارد، چون این چشمه‌های سه‌گانه از درون سرچشمه نمی‌گیرند، نه اصل و ریشه‌ای دارند و نه دوام و بقایی.

آن دانایی و دینداری و دردمندی غیرتقلیدی و غیرتزریقی است که بسان عشق، خاطر آدمی را شکار می‌کند و می‌رباید، و چون از درون می‌جوشد، هم ریشه دارد و هم بقا.

انسانی که به بلوغ دانایی و دینداری و دردمندی می‌رسد، همچون چشمه‌ای خودجوش است و آنکه با



تقلید و تزریق به این حقایق مربوط می‌شود، همچون چاهی است که برای نخشکیدن از بیرون خویش مدد می‌جوید.

چشمه بودن و از خود جوشیدن و لبریز شدن و چاهها را سیراب نمودن همان و چاه بودن و محتاج «پیمانه» از درد و دین و دانایی در او ریختن - تا از فقدان اینها نخشکیدن - همان. اگر چشمه نیستیم، چاه باشیم، اما اگر چاه هستیم به آن خرسند و راضی نباشیم که کمال در چشمه بودن است و تا به سرچشمه مبارک دانایی و دینداری و دردمندی رسیدن، راه درازی در پیش است. و بدا به حال آنانکه نه چشمه‌اند و نه چاه.

در هر عصری و نسلی چاهها، همیشه محتاج سرچشمه‌ها هستند و سرچشمه‌های دانایی و دینداری و دردمندی نیز همیشه انگشت‌شمار بوده‌اند. چاهها، همیشه فراوانند اما فراوانتر از آنها، زمین‌های بایر و خشکی هستند که نه دانایی و دینداری و دردمندی از درون آنها می‌جوشد و نه از بیرون، زلال دانایی و دینداری و دردمندی را پذیرا هستند.

نقش انبیا در پرورش دانایان و دینداران و دردمندان

انبیا آمدند تا در برهوت خشک آدمیان، هم چشمه بسازند و هم چاه، گو اینکه غایت القصوای مقصد انبیاء و کمال مطلوب اولیا آن است که بر شمار سرچشمه‌های جوشان دانایی و دینداری و دردمندی، بیافزایند اما این بدان معنا نیست که آن بزرگان از این نکته غافل بوده‌اند که نه همگان تاب و توان دستیابی به مقام «چشمه شدن» را دارا هستند، و نه خلقت، حکمت و مشیت الهی چنین چیزی را اقتضا می‌کند. اما آگاهی از این اقتضای خلقت، نباید منجر به آن شود که اگر چاه هستیم، از حرکت به سوی سرچشمه شدن دست برداریم، به گمان اینکه ما جزء آن دسته از کسانی هستیم که اقتضای خلقت آن بوده که چاه باشند و چاه بمانند. زهی گمان باطل.

انبیا آمدند تا به واسطه اقبال آدمیان چشمه‌های دانایی و دینداری و دردمندی را از درون ایشان به جوشش آورند، نه اینکه به ریختن سطل، سطل دانایی و دینداری و دردمندی به چاه ضمیر آدمیان اکتفا کنند و قانع شوند. تمامی هدایتهای علمی و عملی انبیا از تعلیم کتاب و حکمتشان گرفته تا تزکیه و تهذیبشان، همه و همه در خدمت آن است که آدمی را به جایی برسانند که خود،

منبع و معدن این حقایق شود؛ یعنی نهایت خواست ایشان آن است که آدمیان تجسم بخش دین و دانایی و درد، بلکه عین این سه عنصر شوند، نه حامل تصویر رنگ و رورفته‌ای از آنها.

انبیا آمدند که بگویند: آدم بی‌درد، آدم نیست، سنگ است؛ آدم بی‌دین آدم نیست، دم است؛ آدم بدون دانایی، آدم نیست، بهیمة است، بل هم أضل. باری، دانایی و دینداری و دردمندی از اضلاع وجودی حقیقت چند ضلعی آدمیت و آدمیان هستند. اتحاد و حضور این سه در کنار یکدیگر برای تعین بخشیدن به ماهیت آدمیت و انسانیت چنان ضرورت دارد که پیوند اضلاع چند ضلعی برای تشخیص بخشیدن به هویت چند ضلعی. همانند برخی فقط به ظاهر انسانی ننگریم و تنها بر ظاهر امور، قضاوت نکنیم که بگوییم: «انسانیت انسان، چنان عرض عریض و بهنه فراخی دارد که هم شامل دینداران می‌شود و هم بی‌دینان»، هم دردمندان را در برمی‌گیرد و هم بی‌دردان، هم دانایان را تحت پوشش قرار می‌دهد و هم نادانان را.

به باطن عالم بنگریم و براساس باطن قضاوت کنیم، چرا که (اگرچه نه در همه جا ولی) در مواضعی چند، دعوت شده‌ایم تا از چشم الهی به عالمیان نگاه کنیم و از آن منظر به قضاوت بنشینیم. بر این مبنا اگر به باطن بنگریم، اینگونه نیست که انسان بی‌دین - به معنای دقیق کلمه اعم از کسی که به دینی گرویده و انسانی که رسماً به دینی نگرائیده و به دستورات و توصیه‌های عقل سلیم که مطابق دستورات دینی است، گردن نمی‌نهد - نیز انسان باشد، اما چیزی از انسانیت کم داشته باشد. بلکه انسان بی‌دین، اساساً انسان نیست و فقط شباهتی به انسان دارد. البته این نیز بر فرض آن است که او از دانایی و درد بهره‌ای داشته باشد و الا اگر فاقد این دو نیز باشد، حتی شباهتی هم به انسان ندارد.

به این ترتیب، موجود بی‌درد یا نادان هم - به مانند موجود بی‌دین - نه اینکه انسان است، اما درد و دانایی ندارد، بلکه چنین موجودی چون یکی از اضلاع چندضلعی انسانیت را ندارد، اصلاً انسان نیست.

ارزش انسان و تحقق انسانیت انسان مدیون به حضور دانایی و دینداری و دردمندی است - گو اینکه وجود اینها به تنهایی برای ارزیابی و تحقق انسانیت کافی نیست -

آن حیاتی که عرصه تبلور و بروز این سه رکن انسانیت است، هم شایسته تقدیس است و هم سزاوار تعظیم، زیرا این سه به حیات آدمی هم قداست می‌بخشند، هم عظمت؛ و موجوداتی که از این چشمه‌های تعالی بخش حیات، تهی باشند، به هر صورتی که باشند به لحاظ سیرتشان، نه قداستی دارند و نه عظمتی.

سلوک دانایان دیندار دردمند

حال که حقیقت انسان و انسانیت را چنین ترسیم و ارزیابی می‌کنیم نوبت آن است که در دوران کنونی، خویشتن و جامعه و جهان کوچک خاکی را از زاویه میزان دانایی و دینداری و دردمندی‌اش محاسبه و مراقبت کنیم. این محاسبه و مراقبت از قبیل همان محاسبه‌ای است که عارفان و پرهیزکاران پیشین رعایت آن را «شرط» سلوک الی‌الله می‌دانستند، با این تفاوت که دانایان دیندار دردمند داشتن این سه و محاسبه و مراقبت از آن را «شطر» سلوک می‌دانند.

می‌باید حساب‌کشی و حسابرسی کرد و پرسید: من به عنوان يك موجود ذی‌شعور چه حظی از دانایی و دین و درد برده‌ام؟ و بر کدامین پایه از پایه‌های آنها ایستاده‌ام؟ و در چه موردی و به چه میزانی در این امور نقصان دارم و چرا؟

می‌باید حساب کرد و پرسید: جامعه دینی ما، بلکه امت اسلامی در چه مرحله‌ای از دانایی و دینداری و دردمندی حضور دارد؟ و در کدام يك از این سه عنصر کمبود دارد و چرا؟

باید محاسبه کرد که جهان کنونی - چه غربی و چه شرقی - در چه سطحی از دانایی و دینداری و دردمندی سکنی گزیده و چرا بازار دانایی و دینداری و دردمندی - در غرب به نوعی و در شرق به نوعی دیگر - روبه کساد و بی‌رونقی گذارده است؟ و «نادانی» و «دین‌زدائی» و «دم را غنیمت شمردن» سکه رایج زمانه شده است؟

آری هنگام آن است که افزون بر محاسبه به طریق پارسایان پیشین، بنیان محاسبه شخصی و جمعی و جهانی کنونی خویش را بر این پایه و اساس بنا کنیم و به قوت و دوام، آن را پاس داریم که چنین محاسبه و مراقبه‌ای، ضامن بقای ارزش انسان و انسانیت است.

دینداری در گرو دین‌شناسی اما...

ضروری است از نسبت دانایی و دینداری با امور مختلفی همچون دین‌شناسی، مدرنیسم، فرهنگ و... پرسش و تحقیق نمود اما از آنجا که بنای ما در این مکتوب بر اختصار است از میان این سه عنصر، فقط «دینداری» را برمی‌گزینیم تا نگاهی بسیار گذرا به نسبت آن با دین‌شناسی و نوگرایی - که گاه در قالب يك ایدئولوژی و فرهنگ و گاه در چهره يك حادثه قابل ارزیابی است - بیافکنیم.

درست است که به لحاظ منطقی دین‌شناسی بر دینداری مقدم است، ولی به جهت ارزشی، دینداری بر دین‌شناسی تقدم دارد. زیرا می‌باید دین‌شناسی کنیم تا بتوانیم به نیکی دینداری کنیم.

با دغدغه دین و دینداری و دین‌شناسی زیستن، امر مدوح و پسندیده‌ای است که باید هیچ‌گاه از آن فارغ و تهی نباشیم. اما از سوی «دین‌شناسی» را نباید با «دین‌بازی» درآمیخت. میان این دو فاصله‌ای است که چندان روشن نیست، از این‌رو، این‌گونه نیست که همگان همیشه بتوانند بر یکی (دین‌شناسی) وارد شوند و از دیگری (دین‌بازی) بپرهیزند.

دین‌شناسی یا دین‌پژوهی، کلام جدید و قدیم، فلسفه دین و... با تمامی تئوریهای گوناگون ضعیف و قوی و بعضاً عجیب و غریبی که در شاخه‌های متنوع آنها وجود دارد، اگر ما را در بار یافتن هرچه صحیحتر و عمیقتر به هدایتهای علمی و عملی دینی، در مسیر قرب به خداوند تعالی کمک نکند، همان «دین‌بازی» و «بازی علمی با دین» است، که در چهره به ظاهر آراسته و متین دین‌پژوهی و فلسفه دین و کلام جدید و... نمایان شده و عده‌ای را به خود مشغول و سرگرم نموده است. و به تعبیر قرآنی، آن کسانی که آگاهانه یا ناآگاهانه به این نوع از دین‌شناسی‌ها دامن می‌زنند، از مصادیق کسانی هستند که دین خود را به بازی گرفتند: «الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا».

امروزه در جامعه دینی ما - همانند برخی از ادوار پیشین تاریخ فکری ما - مشاهده می‌شود که برخی چنان غرق در دین‌شناسیهای حرفه‌ای شده‌اند که از اصل دینداری خویش غافل گشته‌اند، اینان آنچنان که دین‌شناسی را پاس می‌دارند، دینداری را ارج نمی‌نهند!!

به نظر می‌آید، آن مقدار که در مقام شناسایی، اهتمام به دین‌شناسی می‌شود، در مقام شناسایی به شناخت شیوه‌های دینداری - که خود از دو بخش علمی و عملی تشکیل می‌یابد - و در مقام عمل به دینداری فردی و اجتماعی عنایت و اهتمامی نمی‌شود. فعلاً به بحث از دینداری فردی و اجتماعی در مقام عمل، نظر نداریم ولی بر روی شناسایی شیوه‌های دینداری قدری درنگ می‌کنیم.

دینداری و مدرنیسم

معلوم است که با صرف شناخت ابعاد اعتقادی و اخلاقی و احکام فقهی، یا معرفی آنها به جامعه دینی، نه خود و نه جامعه در این ابعاد به دینداری بار نمی‌یابند. می‌باید به دنبال شناسایی طریقی بود که دینداری در ابعاد مذکور را در خود و جامعه طرح و تقویت نمود. فی‌المثل صرفاً با شناخت یا بیان و توضیح مفهوم توحید و شرك و تفسیرهای پیشینیان درباره اعتقاد به توحید و پرهیز از شرك و گفتن اینکه، شرك نوزید، نه خویشتن و نه جامعه امروز راه و رسم دینداری را در این مورد، نمی‌آموزند و رعایت نمی‌کنند. باید اخلاق زندگی صنعتی و نیازهای آنرا و بتهای زندگی صنعتی جدید و دامهای ورود به شرك جدید و راههای خروج از آن را معرفی کرد و تفصیلاً مصادیق و آثار و زمینه‌های ظهور شرك نوین را شناخت و توضیح داد، تا از این رهگذر بتوان در این موضوع به دینداری صحیح بار یافت. همچنانکه علوم و صنعت جدید و زندگی نوین در دین‌شناسی ما سهم مؤثری داشته و دارد، نوآوری‌های جدید علمی و تکنیکی نیز در نحوه دینداری و دین‌نداری ما نقش و جایگاه مهمی دارد. زندگی صنعتی جدید، اخلاق و هنر و فرهنگ و علم و فلسفه و حقوق و شرایط و لوازم و موانعی دارد و خیمه دینداری که می‌خواهد در این سرزمین جدید برپا شود، نیز اخلاق و هنر و فرهنگ و فلسفه و فقه و شرایط و لوازم و موانعی. با بررسی و تأمل دقیق معلوم می‌شود که براحتی بنای دینداری را در هر سرزمینی - و از جمله سرزمین علم و تکنیک جدید - نمی‌توان بالا برد. هنوز دین‌شناسان و بل دینداران جامعه ما بطور جدی به این مسئله نپرداخته‌اند که موانع و شرایط و لوازم و نتایج علم و صنعت جدید با موانع و شرایط و لوازم و نتایج دینداری چه نسبتی دارند؟



در عین حال که معتقدیم برای تحقق دینداری در ابعاد اخلاقی، اعتقادی و احکام فقهی می‌باید از روش و تحقیقات گذشتگان کاملاً بهره برد اما برای تحقق و ترویج دینداری شخصی و اجتماعی در ابعاد مذکور، در عصر حاضر نمی‌توان و نمی‌باید به آن ذخایر گرانبها اکتفا کرد. نه به صرف بیان یا شنیدن، احکام و اخلاق و اعتقادات، دینداری در این ابعاد محقق می‌شود و نه حتی آنچه که از گذشتگان در این باب برای ما باقی مانده است تکافوی تحقق دینداری در دوران جدید را می‌نماید، از این رو می‌باید به فکر چاره بود.

دینداری گرفتار آمده در تور دین‌شناسی

در اینکه می‌باید بر رونق بازار دین‌شناسی افزود، هیچ شك و تردیدی نیست اما این امر نباید به همراه غفلت از شناخت راههای اشاعه روح دینی و دینداری و کمتر پرداختن به نفس دینداری باشد.

اکنون تنوع و تعدد آرا و نظریه‌های فلسفی و کلامی و معرفت‌شناسانه و زبان‌شناسانه و تفسیر و تلویل متون دینی، در غرب - که به انگیزه شناخت دین ابراز می‌شود و نسیمی از آن نیز به سوی سرزمین ما وزیدن گرفته است - به حدی فزونی یافته و می‌یابد، که انسان معاصر در مواجهه با آن تئوریها، بیش از آنکه از این طریق، وقوف و آگاهی‌اش به دین افزوده شود، بر ابهام و تیرگی‌اش در باب شناخت ماهیت دین افزوده می‌شود. مثل آن است که - دانسته یا ندانسته - دین و دینداری را به مسلخ آورده‌اند که با چاقوی تئوریهای متنوع در پای دین‌شناسی قربانی کنند. دینی که در معرض هجوم این تئوریهای دین‌شناسانه قرار گرفته است، چنان قطعه قطعه و پاره‌پاره شده است که وقتی به آن پاره‌ها نظر می‌کنی، در آنها کمتر لطافت و سلامت و شباهتی به دین می‌یابی: «الذین جعلوا القرآن عضین».

امروزه وظیفه دین‌شناسان و دینداران متعهد و دردمند این است که در عین پرداختن جدی به دین‌شناسی مراقب باشند تا دین را به قیمت دین‌شناسی‌های ابهام‌آفرین و غفلت از شناخت راههای دینداری و پرداختن به خود دینداری، از دست ندهند. باید دغدغه این را داشته باشیم که دین را در قربانگاه دین‌شناسی ذبح نکنیم، مباد آن روزی که اصل شجره طیبه دین را در بیشه‌زار شلوع



تئوریهای دین‌شناسانه، از کف بدهیم و گم کنیم.

برخورد برخی، با مسئله دین‌شناسی چنان است که گویی ما آمده‌ایم دین‌شناسی کنیم تا دین‌شناس‌تر شویم و بس!!! نه دیندارتر. غافل از اینکه، می‌باید گرم دین‌شناسی شد تا گرم‌تر و بهتر دینداری کرد. البته همانگونه که گذشت دینداری خود دو بخش علمی و عملی دارد. فراگرفتن و رسیدن به یکدسته از آموزه‌های علمی، بخشی از دینداری است که این مطلب با دین‌شناسی نباید خلط شود و عمل کردن به یکدسته از دستورات و توصیه‌های دینی، بخش دیگری از آن است.

چنین به نظر می‌رسد که اکنون در جهان و جامعه ما میان دین‌شناسی و دینداری توازنی برقرار نیست. در دین‌شناسی فربه شده یا می‌کوشیم که فربه شویم، اما در دینداری نه تنها از چنان فربهی خبری نیست بلکه نشانه‌های رنجوری و حال‌زار شناخت راههای دینداری و خود عمل دینداری کاملاً عیان و مشهود است.

در دین‌شناسی چنان خیز و پرشی شده است که گویی از سر دینداری هم پریده‌ایم. به دیگر سخن: چنان گرم دویدن شده‌ایم که فراموش کرده‌ایم برای چه می‌دویم؟ و برای چه باید بدویم؟ آری برای دین‌شناسی چنان گرم دویدن در کوچه پس‌کوچه‌های تئوریهای فلسفه دین، کلام قدیم و جدید، فقه و اصول و فلسفه و مباحث معرفت‌شناسی و زبان‌شناسی و تفسیر و تأویل متون دینی و امثال آن شده‌ایم، که کمتر توجه داریم قصد ما از دویدن در این عرصه‌ها، صرف دویدن نیست، بلکه هدف رسیدن به مقصد دینداری است.

ممکن است کسانی چنین استدلال کنند که این همه پرداختن به دین‌شناسی برای آن است که در عرصه دینداری توانا‌تر باشیم. این مطلب، سخن نیکو و پسندیده‌ای است مشروط بر آنکه به همان میزان که ما در دین‌شناسی و دین‌پژوهی - در تمامی شاخه‌ها و شعب آن - کوشیده‌ایم، ثمره‌های ملموس و مشهود آن را نیز در دینداریهای شخصی و اجتماعی و جهانی خود نظاره‌گر باشیم، و این در حالی است که نه چنان ثمری بر درخت دین‌پژوهی روئیده است، و نه دغدغه‌مندانه «به دنبال» رویاندن چنان میوه‌هایی بر شاخه‌های درخت دین‌پژوهی هستیم.

در اینجا تکیه و تأکید بر این معنا خالی از فایده

نخواهد بود که غرض نگارنده از آنچه گذشت، نه تحقیر و طرد رشته‌های جدید و نوپای دین‌پژوهی است و نه به فراموشی سپردن دین‌شناسی به سبک پیشین و نه سرزنش و ناسپاسی به جوانان و محققان و عالمان این مرزوبوم که عزیزترین ایام عمر شریف خود را صرف دین‌شناسی کرده و می‌کنند. ارزش، جایگاه و نقش روشها و معارف قدیم و جدید در دین‌شناسی و سعی و اخلاص کسانی که در این وادی گام می‌زنند، بر هیچ نیک‌اندیش منصفی پوشیده نیست. اما، همه سخن بر سر این است که:

اولاً: بکوشیم تا میان دین‌شناسی و دینداری - شخصی و اجتماعی - توازن و تعادلی ایجاد کنیم.

ثانیاً: از «افراط» در تئوری‌پردازی در باب دین‌شناسی که گاه بیشترین حاصل آن، مشوه کردن چهره دین، و متخیر کردن دینداران است، پرهیزیم - با توجه به اینکه هیچ فرد یا گروهی علی‌القاعده آراء و نظرات خود را در باب دین‌شناسی نوعی افراط در تئوری‌پردازی یا منجر به مشوه کردن چهره دین و متخیر نمودن دینداران، نمی‌داند.

ثالثاً: اهمیت شناسایی راهها و شرایط و موانع و لوازم و نتایج دینداری در دوره سلطه علم و تکنیک جدید را کمتر از دین‌شناسی ندانیم.

هنوز ما را اهلیت گفت نیست، کاشکی اهلیت شنودن بودی. تمام گفتن می‌باید و تمام شنودن.

پی‌نوشت:

۱. با توجه به اینکه در زبان فارسی معادل صحیح و دقیقی برای کلمه «پارادوکس» وجود ندارد، مسامحتاً از کلمه «متناقض‌نما» و یا «تعارض» می‌توان استفاده کرد، گو اینکه کلمه «تعارض» از «متناقض‌نما» نیز مناسبتر است.